چشم در چشم حزین

شکوهی، فربود

مقدمه

شیخ علی حزین یکی از سخنوران و سخندانان‏ بزرگ و نام آشنای ایران است که بخش بزرگی از زندگانی پر سفر و ماجرای خود را در شبه قارهء پاک‏ هند به سر برده است.نام درست و کامل وی شیخ‏ جمال الدین عبد المعالی محمد علی و متخلص به‏ «حزین»است.ریشهء خانوادگی وی از گیلان است و در شهر آستارا و لاهیجان زندگی می‏کرد.

نسبت حزین با هیجده واسطه به شیخ زاهد گیلانی‏ می‏رسد که پیر و مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی سر سلسلهء پادشاهان صفوی بود.حزین روز 27 ربیع‏ الثانی 1103 در اصفهان پا به گیتی خاکی نهاد و در 1180 هـ.در بنارس چشم از جهان بربست و روی در نقاب تیرهء خاک کشید.

قطعه‏ای که غلام علی آزاد در مرگ حزین سروده و در تذکرهء عامره آمده است،با چنین مصرعی آغاز می‏شود:

«از فوت حزین،حزین دل ماست»

.

که از روی حروف ابجد سال فوت حزین به دست‏ می‏آید.همچنین روی سنگ مزاری که حزین برای‏ خویش آماده کرده بود،این دو بیت وی کنده شده‏ است:

زبان دان محبت بوده‏ام دیگر نمی‏دانم‏ همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم‏ سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

(حزین)

در این نوشتار به بررسی واژه و اصطلاح«چشم»در اندیشهء ژرف حزین می‏نشینیم و دیوان پر شور وی را در این باره بر رسیده و می‏کاویم.

خرابم از ادای شیوهء مستانه چشمی‏ شرابم می‏دهد دست حق از پیمانهء چشمی

چه کیفیت بود در ساغر آن چشم سخنگو را بخواب بیخودی دل رفته از افسانهء چشمی

شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه‏ای دارد که مجنون محو لیلی بود و من دیوانهء چشمی

نگاه گرم ترسازاده‏ای سر گشته‏ام دارد که می‏آید سیه مستانه از بتخانهء چشمی

حزین نبود چو من مستی خرابات محبت را پیاپی می‏زنم پیمانه از میخانهء چشمی

چشم در واژه و اصطلاح

واژهء چشم در زبان و ادب دیرپای پارسی جدا از معنی‏ سادهء آن که وسیلهء دیدن و عضو بینایی در تن جانداران‏ است،معانی ژرف و گوناگون و گسترده‏ای را می‏رساند.بسیاری از صفات و رفتارها که نمودار کیفیت اشیا و کارها و یا حالات نفسانی و احساسی و جلوه‏های منش و شخصیت آدمی است با ترکیب واژهء چشم ساخته می‏شود.مانند چشم افروز،چشم میگون، چشم افکن،چشم امید،چشم سخنگو،چشم شور و...

چشم یا دیده عزیزترین و حساسترین عضو بیرونی‏ تن دانسته می‏شود.مثلی فارسی می‏گوید که:«دو سر بی‏چشم به نانی نیرزد».

دو بیناییم بازده پیشتر که بی‏چشم نانی نیرزد دو سر

(فردوسی)

از این رو شگفت نیست که تعابیر گوناگونی برای‏ رساندن حال و سیرت و منش احساسات و بازتابهای‏ آدمی و نیز جلوه و کیفیت چیزها در نظر او،از آن‏ پرداخته شود.

در حال شوق،همه تن دیده می‏شود و می‏نگرد و در دم اندوه همه جسم چشم می‏شود و می‏گوید:

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست‏ در عشق تو بی‏جسم همی باید زیست

از من اثری نماند.این عشق ز چیست‏ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

(ابو سعید ابو الخیر)

چشم در عالم معنی

جدا از معانی گسترده و گونه گون واژهء چشم و تعابیر پرداخته شده از آن در باز نمود و چگونگی چیزها در عالم محسوس که در آن دیده یا چشم در جای حس‏ بینایی در کار است و این دیده را چشم تن و یا چشم‏ ظاهر و یا چشم سر می‏خوانند،آدمی را چشمی دیگر هست همچون چشم دل او ناپیدا که آن را چشم سر و یا چشم دل و یا دیدهء عقل می‏دانند و در برابر چشم تن‏ می‏نهند.این معنی به الفاظ گوناگون بیان می‏شود که‏ از آن میان است چشم دل(در برابر چشم تن)چشم‏ سرّ(در برابر چشم سر)چشم باطن(در برابر چشم‏ ظاهر)چشم سیرت(در برابر چشم صورت)و چشم‏ جان بین(در برابر چشم جهان‏بین).

چشم جان

از کلام امام علی(ع)این نکتهء نهفته دریافت می‏شود که در میان آدمیان دو گونه«دل»وجود دارد:«دل آباد و دل ویران»و شرط آباد کردن دل ویران آن است که یاد خداوند و ذکر او در دل بنشیند.آبادی و ویرانی دل‏ معادل سلامت و بیماری است.این دو تعبیر در قرآن‏ آمده است.خداوند در قرآن دلهای بیمار و نیز دلهای‏ سالم را شناسانده است:

«کسانی‏اند که دلشان بیمار است یا در دلشان‏ بیماری است و خداوند نیز بر این بیماری می‏افزاید»

(بقره،10)

«در آن روز(رستاخیز)نه مال و نه ثروت هیچ یک‏ سودی نمی‏بخشند.تنها چیزی که سودبخش است و سرمایهء آدمی است دل سالم و قلب سلیم است»

(شعرا،89-88)

اما چگونه می‏توان آبادی را به دل بازگرداند؟پاسخ‏ این پرسش را باید از اولیای خداوند و صاحبدلان شنید. اینان به تعبیر مولوی طبیبان الهی‏اند و شرط سلامت و بیماری دل را می‏شناسانند:

این طبیبان بدن دانش ورند بر سقام تو ز تو واقف‏ترند

یا:

پس طبیبان الهی در جهان‏ چون ندانند از تو بی‏گفت دهان

(مولوی)

حزین بر این باور بود که توزیع هوش بر جهات‏ مختلف و دل در هواهای مختلف داشتن همان ویرانی و بیماری و ناشادی دل است و برای درمان آن‏ مغناطیسی قوی و به تعبیر او یک«نگاه»لازم است که‏ در میان آید و این دسته‏های پراکندهء براده‏های آهن‏ ذهن مشوش را در یک جریان و شارّ مغناطیسی قرار دهد و به همهء این دسته‏ها مرکزیت و صورت وحدت‏ ببخشد:

گاهی به نگاهی دل ما شاد نکردی‏ حیف از تو که ویرانه‏ای آباد نکردی

(حزین)

و درست همین نگاه نکردن و شاد نکردن دل باعث‏ ویرانی دل می‏شود و به راستی جای بسی افسوس‏ است زیرا گرایشهای مختلفی که آدمیان را به این سو و آن سو می‏کشانند غم افزا و ملالت‏آور نیز هستند و موجب تنگ حوصلگی و حتی غفلت می‏شوند.آباد کردن دل به یاد خداوند آن را از چنگال اندوه‏ها و شادیها می‏رهاند و به آن جهت واحد و مرکزیت‏ می‏بخشد.

بنا بر این چشم جهان و یا چشم دل و یا چشم سر همان بینش و دل آگاهی است در قلمرو جان و معنی. این چشم با دید ظاهری کاری ندارد.بسیارند مردمی‏ که دیدگان باز و درست در سر دارند،اما از دیدهء دل‏ بی‏بهره‏اند و از صفت آدمی بی‏نصیب،زیرا که به تعبیر کلام آسمانی چشم دارند و نمی‏بینند:

«همانا بیافریدیم برای دوزخ بسیاری از پری و آدمی‏ را.آنان راست دلهایی که در نیابند بدانها و آنان راست‏ دیدگانی که نبینند بدانها و آنان راست گوشهایی که

کیهان فرهنگی » شماره 133 (صفحه 27)

نشنوند بدانها.آنانند مانند دامها بلکه گمراهتر.آنانند ناآگاهان».

(اعراف،179)

چشم باز و گوش باز و دام پیش‏ سوی دامی می‏پرد با پرّ خویش

(مولوی)

«اینان کور دلانند که در تاریکی و گمراهی مانده‏اند: «آیا نگشتند در زمین تا باشدشان دلهایی که دریابند بدانها و گوشهایی که بشنوند بدانها،زیرا کور نشوند دیدگان و اما کور شوند دلهایی که درون سینه‏هاست».

(حج،46)

این دیدگانی که کور نمی‏شوند همانا چشم عبرتند و چشم عبرت چنان چشمی است که ظاهر کارهای دنیا را از روی خرد و اندیشه ببینند و از آن چنان درسی‏ بگیرد که ظاهر بینان در آن سرگردان بمانند:

طفل طبعان را تماشا عمر ضایع کردن است‏ چشم عبرت‏بین اگر باشد تماشا هم خوش است

(صائب)

و چنین چشمی است که مشتی خاک را توتیا می‏نگرد و سراسر این جهان را افسانه‏ای بیش‏ نمی‏پندارد و درصدد کشف حقایق پس این گیتی است‏ و تلاش در باز نمود اندیشهء بازیهای پس پردهء این جهان‏ دارد:

بیهوده نیست قصهء این تیره خاکدان‏ در چشم عبرت این کف خاک است توتیا

(حزین)

و خاقانی شروانی بلند و بشکوه چنین به دل خطاب‏ می‏کند که بیدار شو:

هان ای دل عبرت‏بین از دیده نظر کن هان‏ ایوان مدائن را آیینهء عبرت دان

(خاقانی)

جان و دل بیدار و دیدهء بینا نزد سالکان راه حق‏ فضیلتی برای نزدیک شدن به چشمهء معرفت و خودشناسی و خداشناسی بایسته است.

در رکاب دیدهء بیناست هر نعمت که هست‏ از خدا چیزی به غیر از دیدهء بینا مخواه

آیینه‏دار دوست شود چشم جان من‏ روشن کنم چو دیده از آن روح توتیا

(حزین)

در اصطلاح عارفان،چشم باز و بینا آن است که‏ حق‏بین و معنی شناس باشد و به معرفت راه گشاید،که‏ این همان چشم جان است.

در«گلشن راز»،در بیان معنی عرفانی چشم آمده‏ است که آن چشم«اشارت»است به شهود حق مراعیان‏ استعدادهای ایشان را و آن شهود معبر به صفت بصر می‏گردد و در اصطلاحات صوفیه است که چشم جمال‏ گویند و نیز صفت بصر الهی را گویند.

در«مرآت عشاق»(واژه نامه اصطلاحات تصوف)که از زلفی ناشناخته است،در شرح«چشم»آمده است:

چشم صفت بصری را گویند که متعلق به تمام احوال‏ مالک از خیر و شر و مراقب جانب او در نفع و ضرر باشد.به نوعی که چیزی از او غایب نشود:

ای خنک چشمی که آن گریان اوست‏ این همایون آنکه دل بریان اوست

ترکیب چشم جان بین در برابر چشم جهان بین یا چشم بین هم در ادب پارسی بسیار آمده است:

دیدن لعل تو را دیدهء جان‏بین باید وین کجا مرتبهء چشم جهان بین من است

(حافظ)

چراغ چشم

چشم بینا و بیدار چشم روشن است.در اینجا مفهوم‏ ؟؟؟ با روشنایی نزدیک یا انباز می‏شود.حافظ به این‏ اشارات بسیاری دارد و اصطلاحاتی چون نور دیده،چراغ دیده و دل،چشم و چراغ،دیدهء روشنایی‏ سخن رازگونه‏اش آمده است:

بوی مژدهء وصل تو تا سحر شب دوش‏ به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

و همچنین:

به خاک پای تو سوگند و نور دیدهء حافظ که بی‏رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

یا:

نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ‏ سر چرا بر من دلخسته گران می‏داری

و نیز:

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت‏ گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

(حافظ)

اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست‏ چندان که شد نگه به نگه آشنا بس است

(صائب)

حافظ تعابیری از چشم پاک و زیبا دارد و از«چشم‏ عنایت»و«چشم کرم»و«گلشن چشم»می‏گوید:

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی به من دُردنوش کن

و یا:

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم‏ دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

نیز:

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان‏ هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

(حافظ)

در نزد عارف شیراز محبوب نور چشم است و نور دیدگان خود به همین سرمایه که به آن سوگند می‏خورد:

ای نور چشم مستان در عین انتظارم‏ چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان

یا:

به خاک پای تو سوگند و نور دیدهء حافظ که بی‏رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

(حافظ)

و حزین خوش گفتار هم در این باره می‏گوید:

سرت گردم نمی‏پرسی چه شد دیوانه‏ای داری‏ نه آخر ای چراغ چشم من پروانه‏ای داری

یا:

چشم در کنم از روی تو روشن چه شود رسم است چراغ از چراغ افروزند

و نیز:

ای نور دیده را به غبار تو اِلتجا خاک درت به کعبهء دلها دهد صفا

(حزین)

چشم سر

چشم سر همان چشم تن در برابر چشم سر که چشم‏ نهان و یا چشم جان است،می‏باشد:

چشم سَر ملک و چِشم سِر دین است‏ این جهان بین و آن نهان بین است.

این و آن هر دو یار یکدگرند هم خزان و هم بهار یکدگرند

چشم سَر نقش این و آن بیند آنچه سِرّ است چشم جان بیند

(سنایی)

چشم سر چشم ظاهر و کنایه‏ای از ظاهربینی است و در برابر چشم باطن که مراد اندیشه و ژرف‏بینی است، می‏نشیند:

تو را هرچ بر چشم سَر بگذرد نگنجد همی در دلت با خِرَد

(فردوسی)

به چشم دلت دید باید جهان‏ که چشم سَر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار

(رودکی)

عالم معنی را چنان که آفریدگار راست،با چشم سَر نتوان دید:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

(فردوسی)

چشم سر بسا که نگرنده را گمراه دارد،اما چشم دل‏ چراغ هدایت است:

نظرپرداز شو گر نقد می‏خواهی قیامت را که چشم دوربین آیینهء منزل تواند شد

(طالب آملی)

چشم دل باید که بینا باشد و گرنه از چشم سر چه‏ آید؟

ای بسا بیدار چشم خفته دل‏ خود چه بیند چشم اهل آب و گل

آنکه دل بیدار دارد چشم سَر گر بخُسبَد برگشاید صد بصر

(مولوی)

در گنجینهء امثال هم آمده است که«با دل چیزها توان دید که به چشم نتوان»و نیز«دانا به دل آن بیند که نادان به چشم نبیند».چشم تن از جهان خاکی‏ است اما دل و دیدهء دل از جوهر آسمانی:

خردمند دانای خرم نهان‏ تنش زین جهان است و دل زان جهان

(فردوسی)

در بیان عارفان،دیدهء دل فرانگر و رازبین است، همچون جام جم:

قصهء جام جم همی شنوی‏ و اندر آن بیش و کم همی شنوی

به یقین دان که جام جم دل توست‏ مستقر نشاط و غم دل توست

(سنایی)

سرایندهء«گلشن راز»چشمی را ستوده است که چون‏ دل،پاک و صافی شود:

بود پا و سر و چشم تو چون دل‏ شود صافی ز ظلمت صورت گِل

(محمود شبستری)

شاه بیت سخن هاتف هم در ترجیع‏بند به نام او، همانا«چشم دل»است:

چشم دل باز کن که جان بینی‏ و آنچه نادیدنی است آن بینی

(هاتف)

چشم حیران

نخست آنکه باید میان حیرت و نادانی و تشویش و سردرگمی و گمان واگردان کنیم.نادانی و تشویش در بستر ادراک زاده می‏شوند.وقتی از وجود یا هستی‏ کاری بی‏خبریم و یا وقتی نمی‏دانیم که آن را در کدام‏ دسته قرار دهیم و یا حتی وقتی در میان چند تعریف‏ برای کاری سرگردان می‏شویم،نادانی و تشویش و تردد آشکار می‏شوند و با یافتن خبر درست و یا تعریف درست‏ همه آنان ناپدید می‏گردند.اما حیرت وقتی رخ‏ می‏نماید که با کاری مفهوم ناپذیر و در نتیجه‏ توصیف‏ناپذیر رو به رو شویم؛کاری که هم خود آن را درک می‏کنیم و هم ناتوانی اندیشه و زبان را از کشیدن‏ بار هستی آن درک می‏کنیم و به گفتهء مولوی مهمان فربهی که خانهء عقلمان برای پذیرایی از او تنگ است، چون مرغی که شتری را میهمان می‏کند.بنا بر این‏ آدمی از حیرت،تیرگی و پریشانی را در می‏یابد.

هدف فلسفه زدودن چنان حیرتی است اما عرفان، خواهان آن است.هیچ تجربهء اصیل و ژرف عارفانه‏ای را سراغ نداریم که بتواند بی‏تناقص در جامهء زبان هویدا شود.گویی زبان هم که بدان آستان می‏رسد دچار حیرت می‏شود و باز به گفتهء مولوی:

بوی آن دلبر چو پران می‏شود آن زبانها جمله حیران می‏شود

(مولوی)

در عرفان حیرت قدر می‏بیند و بر صدر می‏نشیند. در این باره حزین می‏گوید:

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی‏ پری به شیشهء دل دارم از خیال کسی

یا:

بی‏پرده گرفتم ز درت یار درآمد ای دیدهء حیرت‏زده دیدن نتوانی

(حزین)

چشم فتّان

خدای عارفان دلداده و دلربای نازنینی است که‏ سحر نگاهش و عطر حضورش جان عارفان را مست و مسحور و بی‏خبر می‏دارد:

در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر در زلف بی‏قرار تو پیدا قرار حُسن

(حافظ)

تو مستم محتسب بگذار تا از خود بی‏خبر باشم‏ که من غافل نگاهی دیده‏ام از چشم میگونی

(حزین)

در ادب عارفانه ما«نرگس»نام گلی خوشبو با حلقه‏ای زرد در میانش را به چشم مانند می‏کنند.این‏ چشم دارای صفت بیماری و رنجوری است و نرگس‏ مستانه و یا نرگس مست کنایه از چشم نیم بسته یا خواب‏آلودهء یار است.همچنین به نرگس فتنه‏انگیزی و خودکامگی و عربده‏جویی و حتی عاشق کشی را هم‏ نسبت می‏دهند:

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری‏ حلقهء اوراد ما مجلس افسانه شد

نرگس ار لاف زد از شیوهء چشم تو مرنج‏ نروند اهل نظر از پی نابینایی

(حافظ)

سپاه هوش جهان را دهد به موج فنا کرشمه‏ای که از آن چشم نیمخواب چکد

(حزین)

اول نگه تو فتنه‏انگیز نبود بر همزن هنگامهء پرهیز نبود

تا نقش نبسته بود یاقوت لبت‏ با آب قرآن آتش تیز نبود

(حزین)

فتنهء دوران نمی‏رسد به نگاهت‏ چشم تو کاری به روزگار ندارد

(حزین)

چشم میگون

عراقی می را غلبات عشق می‏داند که مقارن سلامت‏ باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسطند. بنا بر این می را می‏توان وجود و هستی مطلق نامید،به‏ گونه‏ای که نسبت به همهء موجودات ساری باشد و نیز شوری باشد که از دل سالک پدیدار شود و او را طربناک سازد و به قولی ز طلب در طرب اندازش تا بتواند از خود برهاندش.حزین از چنین باده‏ای بسیار مست بود و در جای جای اشعار دلکش و شیرینش‏ می‏توان چنین مستی و بی‏خودی را دریافت:

تو مستم محتسب بگذار تا از خود بیخبر باشم‏ که من غافل نگاهی دیده‏ام از چشم میگونی

(حزین)

حزین نبود چو من مستی خرابات محبت را پیاپی می‏زنم پیمانه از میخانهء چشمی

(حزین)

نیم غمگین در میخانه را گر محتسب گِل زد که در گردش ز چشم مست خود میخانه‏ای دارد

(حزین)

چشم بیمار

صفت بیماری برای چشم همان مستی و خماری‏ است.چشم بیمار در واژه به معنی چشم نیم بسته‏ای‏ است که بر جمال و نیکویی معشوق بیفزاید و همین‏ لطف و زیبایی است که دل عاشق را به سوی خویش‏ می‏کشاند و زمانی که نظرش در نظر یاری با چنان‏ دلربایی گره می‏خورد چنان بیخود می‏شود که گویی‏ چشم او نیز بیمار و دچار همان مستی شده است و به‏ بیان امام خمینی(ره):

چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا غیر هذیان سخنی از من بیمار مخواه

چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد حلقهء گیسویت ای یار گرفتارم کرد

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم‏ چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند تا ابد این عاشق بیمار بیماری ندارد

(امام خمینی)

از آنجا که بیماری،عارضهء مطلوبی نیست و انسانها به دنبال رهایی از آن می‏گردند و درصدد چارهء آن‏ بر می‏آیند.اما دوای این چنین بیماری‏ای را در کجا می‏توان سراغ گرفت.بیماری‏ای که نه نشانهء درد دارد و نه شاید دوای درمانی!حافظ پزشک آزمودهء دردهای عاشقی نشانهء این بیماری را خوب می‏داند و راه درمانش را نیز هم:

شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری‏ می‏کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

(حافظ)

آری این درد نه درد معمولی و عادی است و درمان آن‏ نیز بدان درد می‏ماند و نباید درمانی معمولی و شناخته‏ شده داشته باشد.این دردی که با دیدن چشمان‏ شهلای یار به عاشق دست می‏دهد هم با دیدن لب‏ میگون و رخ زیبای آن خوش و سلامت می‏شود:

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم‏ لیکن از لطف لبت صورت جان می‏بستم

(حافظ)

حافظ راه درمان آن درد جانکاه را به تأکید و پافشاری از یار و خواهش از وی می‏داند و حتی نگاه ؟؟؟ ولو اندک معشوق-او را مدتی از این درد جانکاه‏ می‏رهاند:

اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن‏ نظر بر این دل سرگشتهء خراب انداز

آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت ؟؟؟

(حافظ)

اما حزین با ناباوری از معشوق خود چنین می‏پرسد: که اگر چشمان تو بیمار می‏نماید دیگر چرا نوک‏ مژگانت خون دلم را با نیشترهایش می‏ریزد؟

گر چشم تو بیمار بود آن مژه فصا؟؟؟ پس خون دلم را از چه با نیش برآورد

(حزین)

حافظ نیز به چنین دردی مبتلا شده بود و از یارش‏ می‏خواست که دیگر این کار مژه بر دل زدن را پی نگیرد و درخواست می‏کند ما که تسلیم در برابر چشم‏ خمارت هستیم دیگر با غمزه‏هایت بیش از پیش زخم‏ دلم مزن:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم‏ که پیش چشم بیمارت بمیرم

(حافظ)

و حتی دین خود را پر رخنه از تیراندازیهای مژگان‏ می‏داند و اینکه در دینش خللی وارد شده است هم کار آن چشمان فتان و شهلا می‏باشد:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم‏ بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

(حافظ)

بنا بر این بیمار شدن عاشق ناشی از دیدن چشمان‏ خمار و بیمار یار است و درمان آن نیز در دیدن رخسار گلگون و لب میگون می‏باشد.

چشم تر

چشم تر بودن در واژه به معنی اشک در چشم داشتن‏ و نیز اشک ریختن است.در بیت زیر این اصطلاح به‏ معنی اشک شوق و شادی ریختن و خوشحال بودن‏ آمده است:

چشمتان تر باشد از بعد خلاص‏ که شوید از بهر شهوت دیو خاص

(مولوی)

یکی از صفات اشک ریختن،همانا پرده‏دری و رازگویی سرّ نهان و غم پنهان آدمی است که اندرون‏ آدمی را چنان بر سر بازار عیان می‏نماید که وی را رسوا می‏سازد:

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان‏ چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم

(حافظ)

و حزین با شیوه غزلسرایی ویژه خود می‏گوید:

خونابهء چشمم دهد از درد گواهی‏ رسوای جهان شد غم پنهان من از اشک

(حزین)

اما چرا آدمی باید اشک ز مژگان روان دارد و چشم‏ خویش را تر نماید.حزین در پاسخ به این پرسش‏ می‏گوید:

حزین از هر سر مویی روان دارد شط جویی‏ نمی‏دانی که مژگان تو با جانش چها کرده است

(حزین)

و تنها به اشک آلوده کردن چشم رضا نمی‏دهد و در آن آتشی هم می‏افکند که:

شمع سان روی تو در چشم ترم آتش زد خس و خار مژه‏ام در دل دریا می‏سوخت

(حزین)

آیا به راستی عشق و غم معشوق است که آدمی را چنان می‏گریاند؟حافظ چنین پاسخ می‏دهد:

از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست‏ کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

(حافظ)

به بیان حافظ این عمری که از آدمی در راه عشق و غم یار می‏گذرد،شایستهء گریستن است و به اندیشهء حزین اگر به او اجازهء گریستن می‏دادند به جای آب‏ دیده،سیل دمان جاری و از دیده‏های خونفشان‏ پاره‏های جگر روان می‏ساخت:

ز چشمم آستین بردار تا سیل دمان ریزم‏ جگر پر کالها از دیده‏های خونفشان ریزم

(حزین)

دور از رخ تو دم بدم از گوشهء چشمم‏ سیلاب سرشک آمد و توفان بلا رفت

(حافظ)

این غم چنان روزگار و عمر حزین را به خود مشغول‏ می‏سازد که حتی شبها نیز امانش نمی‏دهد تا دمی‏ بیاساید:

شب فارغ نشد از چاک گریبان ما را آستینی نکشیدیم به چشم تر خویش

(حزین)

و بعد به گمانش صبحی که بعد از شب دوش می‏آید گویا صبح رستاخیز است:

از بس که فرو ریخت ز مژگان من انجم‏ شد صبح قیامت شب هجران من از اشک

(حزین)

اگر چه حزین می‏داند که این همه اشک‏ریزی در راه‏ وصال یار در روزگار هجران و دوری‏اش هیچ سودی‏ ندارد و رحمتی به حالش نمی‏آورد اما از دل آسایی‏ می‏گوید:

به حالم گر چه رحمت نیست اما از دل آسایی‏ درّ اشکی ز کنج دیده غلتان می‏توان کردن

(حزین)

آیا این غلتاندن درّ اشک و روان کردن شط جویی از دیدگان ثمری دارد؟به باور حزین کمترین سوددهی‏ این کار گلستان کردن و رویاندن گل و گیاه مهر و وفاست:

هر دانهء اشکی که به راه تو فشاندم‏ از فیض وفا مهر گیاهی شد و برخاست

شود سرسبز نخل وفا در روز وصال او من این اشکی که در هجران آن نامهربان ریزم

از چشم خویش باشد باغ و بهار درویش‏ صد رنگ گل برآورد اشک از کنار درویش

(حزین)

اما آیا اشک روان کردن از چشم هم از خواسته‏های‏ عاشق است و یا معشوق خود بدان رضا می‏دهد؟

آب چشمم که بر او منت خاک در توست‏ زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

(حافظ)

چشم خواب زده

گاهی چنان چشمان یار چشم عاشق بیچاره را با خود می‏کشاند که آن را ناتوان و خسته می‏نماید و به قول‏ حافظ:

حال دلم از خال تو هست در آتشش وطن‏ چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است ناتوان

(حافظ)

این بیماری و ناتوانی و خستگی چنان بر چشمان‏ عاشق فشار می‏آورد و آن را خراب و در خواب می‏نماید که گویی از سحر و افسانه‏اش به خواب سنگینی فرو رفته است:

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‏ام لیکن‏ بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم

(حافظ)

حافظ شیرین‏بیان خواهان بیداری از این خواب‏ است و هر دم عنایتی می‏طلبد:

دیدهء بخت به افسانهء او شد در خواب‏ کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود زین سیل دمادم که در این منزل خواب است

(حافظ)

حزین هم مانند تمام عارفان دیگر همواره به دنبال‏ دیدن جمال عالم آرای یار است.حال اگر این دیدار در خواب دست دهد زهی چنان خواب که به ز بیداری‏ تواند بود و به قول حافظ:

سحر کرشمهء چشمت به خواب می‏دیدم‏ زهی مراتب خوابی که به ز بیداری

(حافظ)

اگر ز دیدهء ابنای زمان مستوری‏ خوش بیاسای که از جمله بلاها دوری

(حزین)

حزین دستور دیدن چنین چهرهء تابناک و دلفروز یار را گردن نهادن به خشنودی و تسلیم خداوند پاک بودن‏ می‏داند:

دیده‏ات خواب فراغت نتواند دیدن‏ تا سر خویش به بالین رضا نگذاری

(حزین)

این سر تسلیم و خشنودی بر آستان پر شکوه ایزدی‏ در هر کاری آدمی را چنان سرمست و خوشحال‏ می‏نماید که دیگر خواب و بیداری معنا و مفهومی برای‏ عاشق ندارد و همواره خود را در پیشگاه یار می‏یابد.

چشم آتشبار

چشمان پر فروغ یار آتشی در چشمان عاشق‏ می‏افکند و به بیان فانی گیلانی:

بت من بسوخت چشمت همه چشمخانه‏ام را عجب آتشی است یارا که در آن نگاه داری

(فانی گیلانی)

و به راستی عجب آتشی است که به محض دوخته‏ شدن دو نگاه در هم،چنان شعله‏ای می‏افروزد که‏ چشمخانهء عاشق یکسره آتش می‏گیرد.این چشم آتش‏ گرفته را حزین«چشم آتشبار»می‏نامد:

چشم اگر سوزد به شبها روز آرامیش هست‏ چشم آتشبار من یکدم غنودی کاشکی

(حزین)

از یاد شمع روی معشوق حزین آرزو می‏کند که ای‏ کاش دمی می‏آسودم و آنچنان یادآوری این خاطره‏ برایش دشوار بوده است که حتی چشمان ترش را هم‏ به آتش می‏کشید:

شمع سان روی تو در چشم ترم آتش زد خس و خار مژه‏ام در دل دریا می‏سوخت

چو شمع یاد تو می‏ریخت آتش از چشم‏ شب فراق تو مژگان اشکبارم سوخت

(حزین)

فانی گیلانی این یادآوری را به گونهء دیگری بیان‏ می‏دارد:

ز غم شرار چشمت همه شعله گشت چشمم‏ فوران دیده‏ات بین همه دود و آه داری

(فانی گیلانی)

روزی اگر پرده‏ها برافتند ماییم و آنچه کرده‏ایم، بنا بر این از خود نمی‏توان فرار کرد.حال که پرده‏ها بر ما کنار نرفته‏اند و چشم ما از این سوی پرده‏ها حقایق را نمی‏بینند،آیا اگر کسی به واسطه‏ای حقیقت کارهای‏ ما را باز گوید،جای شرمندگی است؟!یکی از آن‏ کسانی که به زیرکی چنین پرده‏هایی را می‏درد و خون‏ به دل می‏اندازد و از این کارهای خود خجالت‏ نمی‏کشد همانا اشک غماز است.حافظ می‏گوید:

اشک غماز من ار سرخ بر آمد چه عجب‏ خجل از کردهء خود پرده‏دری نیست که نیست

(حافظ)

و به راستی زمانی که کارهای پیشین ناشایست و یا ناپسند.آدمی و نیز به بیان حافظ«سوز درون»برملا شود،درد جانکاهی است که بر انسان عارض می‏شود، که حزین گفت:

خونابهء چشمم دهد از درد گواهی‏ رسوای جهان شد غم پنهان من از اشک

(حزین)

چه گویمت که ز سوز درون چه می‏بینم‏ ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز

(حافظ)

آری این اشک غماز و پرده در است که درون آدمی و دلبستگیهای او را هویدا و برملا می‏کند و رسوای جهان‏ می‏سازد و جا دارد که به جای آب روان از چشم سیلاب‏ خون جاری گردد.

آدمی می‏تواند حتی این اشک خونین را فرو خورد و به تعبیری دیگر صورت خود را با سیلی سرخ نگه دارد، تا فتنه‏ها و پرده پوشیهای اشک پرده در را خنثی سازد اما سرانجام این همه ناگهان از جایی برون خواهد زد و خویشتن واقعی خود را آشکار خواهد ساخت و به قول‏ حزین:

فرو خوردم ز بیم خویت از بس اشک خونین را ز چشمم جای مژگان پنجهء مرجان برون آمد

(حزین)

اما آیا این همه از کردار ناپسند و ناشایست تواند بود؟به گمان حزین این برملا شدن می‏تواند برملا شدن سرّ و نهان آدمی باشد که همواره از دیگران‏ پنهانش می‏دارد و شاید آن درد هم درد عشق جانفرسا باشد.

آری این یار فتنه‏گر با چشمان شهلا و سیه‏گونش و آن‏ ابروان کمانی‏اش چنان افسونگری و عشوه‏گریها می‏کند که جهان را سراسر فتنه می‏سازد و هر آینه آتش‏ شوق و عشق معشوق فتنه‏انگیز و فسون‏ساز تنها دامن‏ حزین را نمی‏گیرد و نمی‏سوزاند،بل دیگران نیز در این آتش گدازانند چون شمع.و حافظ یکی از آنان است:

مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

(حافظ)

اما با دیدن این همه خونفشانی از چشمان میگون و سیه‏گون یار وقتی عاشق به یاد بوی شیری که از لب‏ همچون شکر یارش می‏افتد؛و با وجود اینکه می‏داند چشمان پرفسون او،خونفشان است،اما باز فریب نیرنگ‏ و ظاهر زیبای لبش را می‏خورد:

بوی شیر از لب همچون شکرش می‏آید گر چه خون می‏چکد از شیوهء چشم سیهش

(حافظ)

هر آینه نکته گفتنی اینجاست که در این میان حزین‏ تنها به یاد خود نیست و از این همه خونفشانی از مژگان‏ چشم خویش باز در اندیشهء سوددهی به دیگران است و خواهان این است که دشت بی‏حاصل و تف دیدهء جنون‏ را پربار و حاصلخیز کند،اما چه محصولی می‏تواند گواه‏ این همه خونهای رفته از چشمان وی باشد.خونهایی‏ که یادآور پاره‏های جگرش باشد؟بی‏گمان لالهء خونین‏ کفنی که از خاک سر بر می‏آورد چنین خواسته‏ای را هم‏ برمی‏آورد:

امیدم این بود ای چشم خونفشان از تو ز لاله دامن دشت جنون بیارایی

(حزین)

و به راستی چنین لاله‏ای طراز و زیور چنین دشت‏ خون نامی خواهد بود:

گردد طراز دامن دشت جنون حزین‏ خونابه‏ای که از رگ مژگان روان کنی

(حزین)

چشم شوخ

می‏دانیم که سنگ در جهان ما مظهر راستین‏ بردباری و سخت رویی است و اگر بر سر چنین سنگی‏ هزاران کلوخ بکوبند از جای خویش تکان نمی‏خورد و حتی بر نمی‏آشوبد:

سنگ باشد سخت‏رو و چشم شوخ‏ او نترسد از جهان پر کلوخ

(مولوی)

چشم شوخ در بیت بالا به معنای بی‏حیا و بی‏شرم و پررو گرفته شده است.آدمیزاده در حوادث و لحظات‏ زندگی باید چنین بهره‏ای را از سنگ بیاموزد که از کوره در نرود و چنان پابرجا بایستد تا به آرمان و خواستهء خود برسد.اما آیا به راستی چنین سنگی شدن‏ و بودن آسان است؟

از چشم شوخ تو جان کی توان به در برد که دایم با کمان اندر کمین است

(حافظ)

با این وجود تکلیف نگه داشتن ایمان آدمی با خود اوست و باید همچو مادر بر بچه بر ایمان خود ترسان‏ بود:

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار کان چادری کمانش بر عزم غارت آمد

(حافظ)

چشم آسمان

چشم آسمان کنایه از«آفتاب»است.در این باره‏ تعابیر بسیار دیگری نیز به کار می‏رود،چون چشم‏ آفتاب،چشم روز،چشم جهان،چشمهء خاوری،چشمهء کرم و...

عاشق چهرهء گل آرای یارش را به ماه مانند می‏سازد و حتی به اندیشهء او این چهره از آفتاب نیز درخشان‏تر است تا جایی که اگر این چهره رخسار خویش را در نقاب برد،آفتاب تابان چنان شادمان می‏شود و عرصه را از رقیب خالی می‏یابد که جامه از تن می‏درد:

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک‏ گر ماه مهرپرور من در قبا رود

(حافظ)

و به بیان حزین این چهره حتی چشم آفتاب را از درخشندگی خود روشن و شیفته می‏سازد:

یار پنهانی ما چشم جهان روشن ساخت‏ ماه کنعانی ما بر سر بازار رسید

(حزین)

ماهرویان چو همه مظهر آن مه رویند شمس هر لحظه از آن شیفتهء مه روی است

(مولانا)

حافظ دربارهء تابناکی چهرهء یارش بر این باور است که‏ حتی این چهرهء چنان پر فروغ است که با وجود حجابها و شب تیره همچنان پرتوفشانی می‏کند.

چون روی ماه تو در شام زلف می‏دیدم‏ شبم به روی تو روشن چو روز می‏گردید

(حافظ)

و باز در بیان زیباتری می‏گوید:

به نیم شب اگرت آفتاب می‏باید ز روی دختر گلچهر زر نقاب انداز

(حافظ)

اما همین چهرهء درخشنده چنان آتشی به چشم‏ آتشبار حزین افکنده و چنان غمی بر دل او نهاده است‏ که:

اگر ز جور تو نالم به چرخ مسکین دل‏ سپهر خون شود از چشم آفتاب بچکد

(حزین)

چشم مرساد

مرساد گونه‏ای فعل دعایی منفی است و به معنای‏ این است که:«الهی چشم زخمش نرسد».این تعبیری‏ است که به گمان نگارنده،حزین از حافظ وام گرفته‏ است:

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

(حافظ)

دل به آن چشم فسونساز که چشمش مرساد من گرفتم ندهم با صف مژگان چه کنم

(حزین)

حزین با دعایی از ایزد پاک می‏خواهد که وی را از چشم زخم یارش در امان بدارد زیرا از صف مژگان‏ می‏هراسد.اما چرا؟حزین خود در این باره پاسخ در خوری نمی‏دهد اما فانی گیلانی دلیل آن را آشکارا بیان می‏دارد:

مژگان چشم را بین همه صف به صف نشسته‏ سزد ار ملک تو باشی که چنین سپاه داری

(فانی گیلانی)

و به راستی که باید از چنین پادشاهی با چنان‏ سپاهی هراسید!

چشم مروارید

حزین در صدف دیده چنان آب چشمان خویش را در راه رسیدن به یار و به پایان رساندن شب دیجور می‏فشاند که گویی چون صدف قصد مروارید کردن‏ دیدگان را دارد و از این راه سخت و دشوار سربلند بیرون آید:

هر شب به خیال مژه‏ات چشم من از اشک‏ الماس به زخم دل ناسور فرو شد

(حزین)

سواد دیدهء من صورت نقش نگین دارد ز بس افشرده‏ام بر چشم اشک‏آلود مژگان را

(حزین)

چشم سخنگو

چشم بینا چون زبان گویاست.سخنی که از دل برآید بیشتر در خانهء چشم می‏نشیند تا در دهان!

چه کیفیت بود در ساغر آن چشم سخنگو را به خواب بیخودی دل رفته از افسانه چشمی

(حزین)

چشم مغرور

غرور در اصل به معنی«فریفته بودن»است.(1) چنانکه حافظ گفت:

از وی همه مستی و غرور است و تکبر وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

(حافظ)

اما در زبان فارسی این واژه گاهی به معنای«کبر»نیز به کار می‏رود که چندان درست نیست.حزین نیز مانند برخی دیگر از شاعران(2)چنین واژه‏ای را به کار می‏گیرد:

غرور چشم تو نازم که نیست نیم نگاهش‏ به صد نیاز اگر آسمان زمین تو باشد

(حزین)

به هر رو با توجه به اصطلاحات گوناگونی که از واژهء چشم در زبان فارسی ساخته می‏شود،می‏توان به این‏ نتیجه رسید که کاربرد آنها نیز دامنهء گسترده‏ای از آگاهیها را می‏طلبد و حزین در این زمینه از دانشها و آموخته‏هایش به خوبی بهره برده است.نگارنده امیدوار است که روزگار وفا کند و فرصتی دست دهد تا بار دیگر اما این بار به ظرافت تمام،همگی تعابیر و اصطلاحات‏ «چشم»را در اندیشهء ژرف حزین زیبا کلام و شیرین‏ سخن بر رسیده و بکاود و اگر خداوند رحمتی فرماید به‏ دیگر اصطلاحات عارفانه و نغز در اندیشهء این شاعر بزرگ ایران زمین و مایهء افتخار گیلان زمین که هماره‏ مرواریدهای گرانبهایی را به زبان و ادب پارسی پیشکش‏ کرده است بپردازد.خلاصه اینکه گفته حزین را آویزهء گوش کنیم که:

با یار مهربان ز دل دردکش حزین‏ آهی بست طول سخن می‏دهی چرا؟

(حزین)

در پایان غزلی را که نگارنده این نوشتار پیشتر دربارهء چشمان غزال گونه سروده است،می‏آورد.

اگرت حذر نباشد که نظر نگاه داری‏ تو گمان مبر عزیزا که بسی گناه داری

مژگان چشم را بین همه صف به صف نشسته‏ سزد اَر ملک تو باشی که چنین سپاه داری

بت من بسوخت چشمت همه چشمخانه‏ام را عجب آتشی است یارا که در آن نگاه داری

زغم شرار چشمت همه شعله گشت چشمم‏ فوران دیده‏ات بین همه دود و آه داری

خَم چنگی وجودم به دو دیدهء رفت راهت‏ تو بدار گوشه چشمی که به قرب راه داری

من و صد گناه،باری همه مونسند؟آری‏ به تعجبم بداری که چسان گناه داری!

تو چو مه نهان به ابری به برآی تا ببینم‏ همه آن غزال چشمان که تو در پناه داری

به تبسم نگاهت نظری فکن به فانی‏ شب تیره روز ما را به خدا پگاه داری

ز دو چشم دلفریبت خجل آیدم ز گفتن‏ اگرم بخواب و رؤیا تو بسی گناه داری

(فانی گیلانی)

پی‏نوشت:

(1)-در قرآن اسناد این گونه فریبندگی‏هایی دربارهء جهان ما فراوان‏ آمده است: «کالای دنیا کالای غرور و فریب است».(حدید،20)

(2)-حافظ نیز این واژه را در معنی کبر به کار برده است:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه‏ رند از ره نیاز به دار السلام رفت

(حافظ)

منابع:

1-ملک علی قلی والی داغستانی.«دیوان حزین»،چاپ لاهور، اکتبر 1971 میلادی.

2-رجب زاده،هاشم.«چشم جان و چشم تن در اندیشهء ایرانی و فرهنگ ژاپن»،مجله کلک،شماره 65،1374.

3-سروش،عبد الکریم،«حکمت و معیشت»،صراط،1371.

4-لاهیجی،شیخ محمد«مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز»، تهران،1337.

5-امام خمینی(ره)،«دیوان امام خمینی»،مؤسسه تنظیم و نشر آثار،1374.